



فهرست مطالب

۱۱	در ستایش کتاب
۱۳	مقدمه
	فصل اول
۱۹	جماعت خاموش؛ سندرم شارل بونه
	فصل دوم
۵۱	سینمای زندانی؛ محرومیت حسی
	فصل سوم
۶۱	چند نانوگرم شراب؛ بوهای توهّم آمیز
	فصل چهارم
۶۹	چیزهای شنیدنی
	فصل پنجم
۹۱	خیالات پارکینسونیسم
	فصل ششم
۱۰۷	احوال دگرگون
	فصل هفتم
۱۳۹	طرح‌ها؛ میگردن‌های دیداری



	فصل هشتم	
۱۵۱		بیماری «مقدس»
	فصل نهم	
۱۸۱		دو نیم شده؛ توهم در نیمه میدان بینایی
	فصل دهم	
۱۹۷		روان آشفته
	فصل یازدهم	
۲۱۵		در آستانه خواب
	فصل دوازدهم	
۲۳۵		حمله خواب و بختک
	فصل سیزدهم	
۲۴۷		ذهن شبح زده
	فصل چهاردهم	
۲۷۳		همزاد؛ توهم خود
	فصل پانزدهم	
۲۹۱		اندام‌های خیالی، سایه‌ها و ارواح حسی
۳۱۲		منابع

در ستایش کتاب

«دکتر ساکس ارواح را به زبانی سحرانگیز و ملموس تلمیح کرده است... او پیچیدگی‌های مغز و اسرار ذهن انسان را روشن می‌کند.»

میچیکو کاکوتانی، روزنامه نیویورک تایمز

«جناب... ساکس نوعی راهنمای میلیتی در زمینه قدرت فریب سیستم عامل عجیب ما ارائه می‌کند و برای این منظور، با استفاده از قصه‌گویی، این احساس را به خوانندگان می‌دهد که با حوزه پزشکی آشنا هستند.»
روزنامه شیکاگو تریبیون

«فوق‌العاده زیبا... نوعی غوطه‌وری جناب در یکی از اسرار ذهن.»

مجله اینترتینمنت ویکی

«انسانی، دل‌سوزانه... این داستان‌ها یکی پس از دیگری جناب، سرگرم‌کننده، عجیب و گاهی کاملاً وحشتناک به نظر می‌رسند.»

روزنامه مینیاپولیس استار تریبیون

«این پزشک عمیقاً به تجربه‌های بیمارانش اهمیت می‌دهد. به زندگی آن‌ها، نه فقط بیماری‌های آن‌ها، از طریق روایت‌های او می‌توان تصور کرد که بی‌بردن به اینکه ادراک ما به واقعیت خونی نمی‌گیرد. اینکه مغز ما در حال ساختن دنیایی است که هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند آن را ببیند، بشنود یا لمس کند. چه حسی دارد... ساکس توهّمات را از چیزی عجیب و ترسناک به بخشی از وجود انسان تبدیل کرده است. کتاب او نیز یک پیروزی در عرصه پزشکی و انسانی به شمار می‌رود.»

روزنامه واشینگتن پست

«ساکس به طیف گسترده‌ای از اختلالات حسی می‌پردازد... یکی از لذت‌های خواندن توهّم درک این موضوع است که واقعیت پیچیده انسان اغلب بر تلاش‌ها برای دسته‌بندی آن غلبه می‌کند.»

مجله نقد کتاب نیویورک تایمز

«نوشتار علمی ساکس همیشه روشن‌گرانه است و در این کتاب لحظاتی وجود دارد که در آن دیدن چیزها می‌تواند حسی کاملاً دلگرم‌کننده باشد.»

مجله تایم

«بزرگ‌ترین قوم‌شناس زنده‌ی قبایل شگفت‌انگیزی که در کرانه‌های بیرونی و عمدتاً هنوز ناشناخته‌ی سرزمین ذهن و مغز زندگی می‌کنند.»

روزنامه گاردین (لندن)

«جناب و گریا... ساکس از ترکیب منحصر به فردی از داستان‌های بیماران، خاطرات خود، اطلاعات علمی و ارجاع گسترده به ادبیات، هنر، موسیقی، تاریخ و فلسفه استفاده می‌کند که ویژگی همه‌آثار اوست.»

روزنامه بوستون گلوب

«در واقع به ندرت ممکن است چنین متخصصی، نویسنده با استعدادی نیز باشد... انسجام این ذهن فرهیخته و پرسشگر شگفت‌آور است.»

روزنامه فیلادلفیا اینکوایرر

«کتابی مسحورکننده از شگفتی‌های عصب‌شناسی»

مجله نیویورک

«ساکس طبق معمول، آمیزه‌ای هوشیارانه از دقت بالینی، کنجکاوی و همدردی را در نوشتار خود به تصویر کشیده است.»

وبگاه دیلی بیست

«جذب... الیور ساکس با ترکیبی خاص از مطالعات موردی بیماران، روایت‌های تاریخی، نامه‌های خوانندگان و تجربه‌های شخصی خود، یک بار دیگر راهی برای آشکار کردن یکی از اسرار مغز ما پیدا کرده است.»

روزنامه میامی هرالد

«او با استفاده از مطالعات موردی و گشت‌وگذار ادبی در سرزمین تخیلی ادراک، خواننده را همراهی می‌کند... داستان‌های او کوتاه، تند و تیز و کامل هستند. این داستان‌ها در کنار کتاب‌های قبلی او که «بیلری‌ها» در سال ۱۹۷۳ آغازگر آن‌هاست، اجزایی هستند که دانش روزافزون ما از مغز را در کنون توجه قرار می‌دهند.»

روزنامه پلین دیلر

«بررسی سریع، اما اساساً جذاب روش‌های پرشمار انسان‌ها برای ادراک چیزهایی که وجود خارجی ندارند... ساکس روش‌هایی استثنایی و منحصر به فرد به ما ارائه می‌دهد.»

وبگاه سالن

«هرکسی که در موقعیت مراقبت قرار دارد باید ملزم به مطالعه این کتاب شود... ساکس دانش پزشکی صدها ساله، تحقیقات جاری و مشاهدات بیماران خود را با خلاصه‌ای جذاب از همه روش‌های مغز برای انحراف از واقعیت ترکیب کرده است.»

روزنامه سنت لوئیس پست-دیسپچ

«نگاهی متفکرانه و دلسوزانه به اشباحی که مغز ما می‌تواند تولید کند.»

رادیو عمومی ملی (NPR)

«شگفت‌آور»

مجله آل

«یک ماجراجویی فوق‌العاده جذاب و قابل فهم برای افراد ناآشنا به علوم اعصاب... ساکس بسیار باهوش است و این را به وضوح می‌توان دریافت. اما باین حال، کاملاً مبهوت مغز است و این شور و اشتیاق رانمی‌توان نادیده گرفت.»

بوک رایت

«حیرت‌انگیز... خلق و خوی ساکس به این انسانیت خارق‌العاده و این کنجکاوی محبت‌آمیز در مورد تجربه‌های افراد دیگر کمک کرده و باعث شده او به توانایی تقریباً سحرآمیزی دست یابد و بتواند چگونگی درمان حتی به‌ظاهر ویرانگرترین صدمات با استفاده از قدرت چشمگیر جبران ذهن را درک کند.»

مجله بوک‌فرم

مقدمه

در اوایل قرن شانزدهم که کلمه «توهم» برای نخستین بار به کار گرفته شد، تنها به معنای «ذهن سرگردان» بود. در دهه ۳۰ قرن نوزدهم اما روان‌پزشکی فرانسوی به نام ژان اتین اسکیرول^۱، این اصطلاح را در معنای امروزی آن بیان کرد- تا پیش از آن، چیزی که ما اکنون توهم می‌نامیم صرفاً با عنوان «ظهور اشباح» مورد اشاره قرار می‌گرفت. در تعاریف دقیق از کلمه «توهم» هنوز تفاوت چشمگیری وجود دارد، بیشتر به این دلیل که تشخیص مرز بین توهم، خطای ادراکی و خیالات همیشه آسان نیست. اما به‌طور کلی، توهم ادراکی است که در غیاب هرگونه واقعیت بیرونی ایجاد می‌شود- به عبارتی، دیدن یا شنیدن چیزهایی که وجود خارجی ندارند.^(۱)

ادراکات را تا اندازه‌ای می‌توان به اشتراک گذاشت- من و شما می‌توانیم در مورد وجود یک درخت توافق داشته باشیم. اما اگر من بگویم، «در آنجا درختی می‌بینم» و شما چنین چیزی نبینید، «درخت» من را توهم خواهید دانست، چیزی که ساخته‌ی مغز یا ذهن من است و برای شما یا هرکس دیگری قابل ادراک نیست. البته توهمات از نظر شخص متوهم بسیار واقعی به نظر می‌رسند، چراکه می‌توانند ادراک را از هر لحاظ تقلید کنند و این تقلید از نحوه نمایش آن‌ها در دنیای بیرونی شروع می‌شود. توهمات معمولاً تکان‌دهنده هستند. گرچه دلیل این امر گاهی محتوای

1. Jean-Étienne Esquirol

آن‌هاست - مثلاً عنکبوتی غول‌پیکر در وسط اتاق یا آدم کوچولوهای شش‌اینچی - اما، دلیل اساسی‌ترین است که هیچ «اعتبار توافقی» در مورد آن‌ها وجود ندارد. چیزی که شما می‌بینید را هیچ کس دیگری نمی‌بیند، بنابراین از پی بردن به اینکه احتمالاً عنکبوت غول‌پیکر یا آدم کوچولوها در ذهن شما هستند، یکه خواهید خورد.

وقتی تصاویر معمولی - از یک مستطیل یا چهره یک دوست یا برج ایفل - را در ذهن تداعی می‌کنید، این تصاویر در ذهن شما باقی می‌مانند. آن‌ها مانند توهم در فضای بیرونی نمایش داده نمی‌شوند و فاقد کیفیت دقیق ادراک یا توهم هستند. شما این تصاویر اختیاری را فعالانه ایجاد می‌کنید و می‌توانید آن‌ها را به میل خود اصلاح کنید. در مقابل، در مواجهه با توهمات منفعل و درمانده هستید، چراکه به صورت غیرارادی رخ می‌دهند - یعنی هر زمان که بخواهند ظاهر یا ناپدید می‌شوند، نه هر زمان که شما بخواهید.

حالت دیگری از توهم نیز وجود دارد که گاهی توهم کاذب نامیده می‌شود. در این حالت، توهم در فضای بیرونی به نمایش در نمی‌آید، اما به تعبیری درون پلک‌های شخص دیده می‌شود - چنین توهماتی معمولاً در حالت‌های نزدیک به خواب و با چشمان بسته رخ می‌دهند. اما این توهمات درونی از همه نشانه‌های دیگر توهم برخوردارند، غیرارادی و غیرقابل کنترل هستند و ممکن است کاملاً برخلاف تصویرسازی دیداری معمولی، دارای رنگ‌ها و جزئیات غیرطبیعی یا اشکال و دگرگونی‌های عجیب باشند.

توهمات می‌توانند با خطای ادراکی یا خیالات همپوشانی داشته باشند. اگر من با نگاه کردن به چهره فردی فقط نیمی از صورت او را ببینم، این خطای ادراکی است. در موقعیت‌های پیچیده‌تر، این تمایز وضوح کمتری پیدا می‌کند. اگر به کسی که رو بروی من ایستاده نگاه کنم و نه فقط یک چهره، بلکه پنج چهره یکسان پشت سر هم ببینم، این «چندبینی»^۱ خطای ادراکی است یا توهم؟ اگر فردی را ببینم که از سمت چپ به سمت راست اتاق می‌رود، سپس ببینم که بارها و بارها دقیقاً همان مسیر را طی

می‌کند، این نوع تکرار («پالینوپسی»^۱) انحراف ادراکی است؟ توهم است؟ یا هر دو؟ معمولاً اگر در ابتدا چیزی مثل یک چهره انسانی وجود داشته باشد، چنین چیزهایی را خطای ادراکی یا خیالات تلقی می‌کنیم، در حالی که توهمات غفلتاً و ناگهانی ظاهر می‌شوند. اما بسیاری از بیماران من توهمات، خیالات و خطاهای ادراکی پیچیده‌ای را تجربه می‌کنند و گاهی تشخیص مرز بین این‌ها دشوار است.

گرچه احتمالاً پدیده توهم قدمتی به اندازه مغز انسان دارد، اما درک ما از این پدیده تنها طی چند دهه اخیر افزایش قابل توجهی پیدا کرده است.^(۲) این دانش جدید، خاصه از توانایی ما در تصویربرداری از مغز و پایش فعالیت‌های الکتریکی و متابولیک آن در زمان توهم افراد ناشی می‌شود. چنین تکنیک‌هایی در کنار مطالعات کاشت الکتروود (در بیماران مبتلا به صرع مقاوم به درمان که نیاز به جراحی دارند)، امکان تعیین بخش‌هایی از مغز که مسئول انواع توهمات هستند را به ما می‌دهند. به عنوان نمونه، منطقه‌ای در قشر گیجگاهی تحتانی راست^۲ که معمولاً در درک چهره‌ها دخیل است، اگر به طور غیرطبیعی فعال شود می‌تواند باعث توهم افراد در مورد چهره‌ها شود. منطقه متناظری در سوی دیگر مغز وجود دارد که معمولاً برای خواندن به کار گرفته می‌شود؛ منطقه شکل دیداری واژگان در شکنج دوکی شکل^۳. اگر این منطقه به طور غیرطبیعی تحریک شود، می‌تواند توهم حروف یا شبه‌کلمات را به دنبال داشته باشد.

برخلاف علائم منفی، نقص‌ها یا زیان‌های ناشی از تصادف یا بیماری که مبنای کلاسیک عصب‌شناسی را تشکیل می‌دهند، توهمات پدیده‌هایی «مثبت» محسوب می‌شوند. پدیدارشناسی توهم اغلب به ساختارها و سازوکارهای مربوطه مغز اشاره دارد و بنابراین، به طور بالقوه می‌تواند بینش کامل‌تری از کارکرد مغز ارائه دهد.

توهمات همواره در زندگی فکری و فرهنگ ما از جایگاه مهمی برخوردار بوده‌اند.

-
1. Palinopsia
 2. right inferotemporal cortex
 3. fusiform gyrus

درواقع، میزان نقشی که تجربه‌های توهم‌آمیز در شکل‌گیری هنر، فرهنگ عامه و حتی مذهب داشته‌اند باعث شگفتی است. آیا طرح‌های هندسی که در میگردن و دیگر بیماری‌ها دیده می‌شود، درون مایه هنر بومی را تشکیل می‌دهند؟ آیا توهمات لی‌لی‌پوتی (که غیر معمول نیست) منجر به پیدایش اجنه، شیطانک‌ها، لپرکان‌ها و پریان در فرهنگ عامه ما شده است؟ آیا توهم وحشتناک دیدن کابوس، به معنای احساس سوار بودن موجودی شرور روی شخص و خفه شدن توسط آن، در ایجاد مفاهیم شیاطین و جادوگران یا بیگانگان شرور نقش دارد؟ آیا حملات «خلسه‌ای» مانند آنچه داستایفسکی تجربه می‌کرد، در ایجاد حس الهی ما نقش دارند؟ آیا تجربه‌های خروج از بدن این احساس را ایجاد می‌کنند که می‌توان از بدن خارج شد؟ آیا بی‌ماده بودن توهمات منجر به ایجاد باور به اشباح و ارواح می‌شود؟ چرا همه فرهنگ‌های شناخته‌شده ما بیش از هر چیز برای اهداف مذهبی و مقدس به دنبال داروهای توهم‌زا بوده و از آن‌ها استفاده می‌کردند؟

البته این فکر جدیدی نیست. در سال ۱۸۴۵، الکساندر بریردو یوازمان در اولین کتاب روشمند پزشکی در مورد این موضوع، چنین نظریاتی را در فصلی با عنوان «توهمات در رابطه با روان‌شناسی، تاریخ، اخلاق و مذهب» بررسی کرد. دانشمندان حوزه انسان‌شناسی، از جمله وستون لا بار^۲ و ریچارد اوانز شولتز^۳ نیز نقش توهمات در جوامع سراسر جهان را ثبت کرده‌اند.^(۳) با گذشت زمان، درک ما از اهمیت فرهنگی آنچه ممکن است در ابتدا کمی بیش از یک خصلت عجیب عصب‌شناختی به نظر برسد، گسترش یافته و عمیق‌تر شده است.

من در این کتاب درباره قلمرو گسترده و جذاب رویاها (که می‌توان آن‌ها را نوعی توهم دانست) سخن چندان نمی‌خواهم گفت، به جز اشاره به کیفیت رویاگونه برخی از توهمات و «حالت‌های رویایی» که در برخی حملات رخ می‌دهند.

۱. لپرکان (Leprechaun) جن‌های کوتوله و خیالی هستند که از اساطیر و فرهنگ عامه ایرلند زاده شده‌اند. لپرکان در زبان ایرلندی به معنای پری یا روح است. این موجودات خیالی هم‌قد یک کودک هستند و معمولاً کت قرمز یا سبز به تن دارند و توانایی برآورده کردن سه آرزوی هر شخص را دارند. و

2. Weston La Barre

3. Richard Evans Schultes

برخی پیوستاری از حالات رویایی و توهمات را مطرح کرده‌اند (که به خصوص می‌تواند در مورد توهمات پیش‌خواب^۱ و پیش‌بیداری^۲ صدق کند)، اما به طور کلی توهمات کاملاً با رویاها تفاوت دارند.

اغلب به نظر می‌رسد توهمات از خلاقیت تخیلات، رویاها، یا خیال‌پردازی‌ها - یا جزئیات واضح و بیرونی ادراک - برخوردارند. اما توهم هیچ‌یک از این‌ها نیست، گرچه ممکن است سازوکارهای عصبی فیزیولوژیکی مشترکی با هریک از این حالات داشته باشد. توهم مبحثی منحصر به فرد و خاص از آگاهی و زندگی ذهنی است.

توهماتی که غالباً افراد مبتلا به اسکیزوفرنی تجربه می‌کنند نیز نیازمند بررسی جداگانه و کتابی خاص خود آنهاست، زیرا نمی‌توان این توهمات را از زندگی درونی و شرایط زندگی افراد مبتلا به اسکیزوفرنی که اغلب به شدت تغییر می‌کند، جدا کرد. بنابراین من در اینجا اشاره نسبتاً کمی به توهمات اسکیزوفرنی خواهم داشت و در عوض، بر توهماتی متمرکز خواهم بود که می‌توانند در روان‌پریشی «عضوی» رخ دهند - روان‌پریشی گذرای که گاهی با روان‌آشفستگی، صرع، مصرف مواد مخدر و شرایط پزشکی خاص در ارتباط است.

بسیاری از فرهنگ‌ها توهم را - مانند رویاها - حالتی ویژه و ممتاز از آگاهی می‌دانند؛ حالتی که فعالانه، از طریق اعمال معنوی، مراقبه، مواد مخدر یا خلوت‌گزینی در پی آن هستند. اما در فرهنگ امروزی غرب، توهمات اغلب نشانه دیوانگی یا اتفاقی وحشتناک در مغز تلقی می‌شوند - گرچه اکثریت قریب به اتفاق توهمات، چنین پیامدهای تاریکی ندارند. بنابراین در اینجا ننگ بزرگی مطرح است و بیماران اغلب تمایلی ندارند به توهم خود اعتراف کنند، چراکه می‌ترسند دوستان و حتی پزشکانشان تصور کنند که عقل خود را از دست داده‌اند. من بسیار خوش شانس بوده‌ام که در حرفه خودم و در مکاتبه با خوانندگان مقالات و کتاب‌هایم (که از برخی جهات آن را در امتداد حرفه‌ام می‌دانم)، با افراد زیادی

1. Hypnagogic hallucinations
2. Hypnopompic hallucinations

برخورد داشته‌ام که مایل به اشتراک‌گذاری تجربه‌های خود بوده‌اند. بسیاری از آن‌ها ابراز امیدواری کرده‌اند که بیان داستان‌هایشان بتواند به خنثی کردن سوء برداشت‌های بی‌رحمانه از کل این موضوع کمک کند.

بنابراین من این کتاب را نوعی تاریخ طبیعی یا گزیده‌ای از تجربه‌های توهمی می‌دانم که به بیان تجربه‌ها و تأثیر توهم بر افراد مبتلا می‌پردازد، زیرا قدرت این توهمات را تنها می‌توان از طریق روایت‌های دست‌اول درک کرد.

برخی از فصول کتاب بر اساس مباحث پزشکی (نابینایی، محرومیت حسی، حمله خواب و غیره) ساماندهی شده‌اند و برخی دیگر بر اساس جنبه‌های حسی (شنیدن چیزی، بوییدن چیزی و غیره). اما همپوشانی و ارتباط زیادی بین این دسته‌بندی‌ها وجود دارد و ممکن است در شرایط بسیار متنوع، توهمات مشابهی رخ دهند. بنابراین، این کتاب گزیده‌ای است که امیدوارم بتواند درکی از دامنه گسترده و تنوع تجربه‌های توهم‌آمیز - که بخش اساسی وضعیت سلامت انسان است - ارائه دهد.

SAYLAV

یادداشت

۱. تعریف مورد علاقه من همان تعریفی است که ویلیام جیمز در کتاب سال ۱۸۹۰ خود با عنوان «اصول روان‌شناسی» ارائه کرده است: «توهم شکلی کاملاً حسی از آگاهی است، احساسی آن چنان خوب و واقعی که گویی جسمی واقعی وجود داشته است. البته از قضا جسمی وجود نداشته، همین و بس.» بسیاری از محققان دیگر تعاریف خاص خود را ارائه کرده‌اند و یان دیرک بلوم در کتاب جامع خود با عنوان «واژه‌نامه توهمات»، ده‌ها مورد از این تعاریف را آورده است.

۲. ما نمی‌توانیم با اطمینان بگوییم که حیوانات دیگر دچار توهم می‌شوند، گرچه بر اساس آنچه رونالد کی سیگل و موری ای جارویک در بررسی‌های خود در این زمینه مطرح کرده‌اند، «رفتارهای توهم‌آمیز» در حیوانات آزمایشگاهی و همچنین در محیط‌های طبیعی نیز مشاهده شده است.

۳. لابلار در فصلی که در سال ۱۹۷۵ منتشر شد، دیدگاه‌های انسان‌شناسانه در مورد توهم را به طور گسترده بررسی کرده است.

فصل اول

جماعت خاموش؛ سندرم شارل بونه

در اواخر نوامبر ۲۰۰۶، روزی از آسایشگاهی که در آن کار می‌کنم یک تماس تلفنی اضطراری دریافت کردم. یکی از ساکنان آنجا، بانویی نود و چند ساله به نام روزالی، ناگهان چیزهایی می‌دید؛ توهمات عجیبی که به شدت واقعی به نظر می‌رسیدند. پرستاران از روان‌پزشک خواسته بودند تا او را ببیند، اما در عین حال احتمال می‌دادند که مشکل نوعی اختلال عصب‌شناختی - شاید آلزایمر یا سکته مغزی - باشد.

هنگامی که رسیدم و با روزالی احوالپرسی کردم، از پی بردن به اینکه او کاملاً نابیناست غافلگیر شدم، چون پرستارها در این باره چیزی نگفته بودند. گرچه سال‌ها بود که او اصلاً چیزی نمی‌دید، اما حالا چیزهایی را دقیقاً در برابرش مشاهده می‌کرد.

از او پرسیدم، «چه نوع چیزهایی می‌بینی؟»

با هیجان فریاد زد، «آدم‌هایی با لباس‌های شرقی که از پله‌ها بالا و پایین می‌روند... مردی که به طرف من برگشته و داره لبخند می‌زنه، اما به طرف دهنش دندونای خیلی بزرگی داره. حیوونا هم هستن. این صحنه رو با به ساختمون سفید می‌بینم و برف هم می‌باره - برف نرمیه، می‌چرخه و پایین میاد. این اسب رو می‌بینم (نه به اسب زیبا بلکه به اسب زحمت‌کش) که دهنه داره و برف‌ها رو

کنار می‌زنه... اما مدام دم تکون می‌ده... بچه‌های زیادی هم می‌بینم که از پله‌ها بالا و پایین می‌رن و لباسای شرقی به رنگای روشن، مثل قرمز و آبی تشنونه.» او چند روزی بود که چنین صحنه‌هایی را می‌دید.

من متوجه شدم که چشمان روزالی (مانند بسیاری از بیماران دیگر) در زمان دیدن توهم باز است و با اینکه نمی‌توانست چیزی ببیند، چشمانش طوری به این سو و آن سو حرکت می‌کردند که گویی به صحنه‌ای واقعی نگاه می‌کند. همین موضوع اولین بار توجه پرستاران را به خود جلب کرده بود. این‌گونه نگاه یا برانداز کردن در مورد صحنه‌های تخیلی رخ نمی‌دهد. بیشتر افراد در هنگام تجسم یا تمرکز بر تصویرسازی درونی خود، معمولاً چشمانشان را می‌بندند تا نگاهی انتزاعی داشته باشند و به هیچ چیز خاصی نگاه نکنند. چنان‌که کالین مک‌گین^۱ در کتاب «ذهن بینی»^۲ خود آورده است، فرد امیدی ندارد که در تصویرسازی خود چیز شگفت‌انگیز یا تازه‌ای کشف کند، درحالی‌که توهم می‌تواند پراز شگفتی باشد. توهمات اغلب جزئیاتی بسیار بیشتر از تصویرسازی دارند و نیازمند بررسی و مطالعه هستند.

روزالی می‌گفت توهماتش بیشتر «شبيه فیلم» هستند تا رویا؛ و مانند فیلم‌ها گاهی برایش جذاب بودند و گاهی خسته‌کننده («با اون همه بالا و پایین رفتن، اون همه لباسای شرقی»). می‌آمدند و می‌رفتند و به نظر می‌رسید کاری به او ندارند. تصاویری صدا بودند و ظاهراً افرادی که می‌دید، هیچ توجهی به او نداشتند. به نظر می‌رسید که این چهره‌ها، جدا از سکوت مرموزشان کاملاً واقعی هستند، هرچند گاهی دوبعدی می‌شدند. اما او قبلاً هرگز چنین چیزی را تجربه نکرده بود، پس نمی‌توانست از این فکر خودداری کند که: آیا عقلش را از دست داده است؟

من سؤالات دقیقی از روزالی پرسیدم، اما نشانه‌ای از آشفتگی یا هذیان نیافتم. با افتالموسکوپ^۳ چشمانش را معاینه کردم، می‌توانستم تخریب شبکیه‌اش را

1. Colin McGinn
2. Mindsight

بینم، اما هیچ مشکل دیگری وجود نداشت. او به لحاظ عصب شناختی کاملاً عادی بود- بانویی مسن و قاطع که نسبت به سن خود بسیار سرسخت و قوی بود. در مورد مغز و ذهنش به او اطمینان خاطر دادم؛ در واقع، او کاملاً عاقل به نظر می‌رسید. برایش توضیح دادم که گرچه عجیب است، اما توهم در نابینایان یا افراد دچار نقص بینایی غیرمعمول نیست و این تصاویرنه «روانی»، بلکه واکنش مغز به از دست دادن بینایی هستند. او مبتلا به نوعی بیماری به نام سندرم شارل بونه^۱ (CBS) بود.

روزالی بعد از درک این توضیحات گفت متحیر است که چرا حالا، پس از چندین سال نابینایی دچار توهم شده است. اما از اینکه می‌شنید توهماتش نوعی وضعیت شناخته شده است و حتی اسم دارد، بسیار خوشحال و دلگرم شد. او با قاطعیت ایستاد و گفت، «به پرستارها بگوین که من سندرم شارل بونه دارم» و بعد پرسید، «حالا این شارل بونه کی بوده؟»

شارل بونه دانشمند علوم طبیعی سوئسی در قرن هجدهم بود که تحقیقات گسترده‌ای انجام داد؛ از حشره‌شناسی گرفته تا تولیدمثل و بازسازی در پولیپ‌ها و ریزجانداران دیگر. وقتی ابتلا به نوعی بیماری چشمی باعث شد تحقیقات میکروسکوپی موردعلاقه‌اش غیرممکن شود، به گیاه‌شناسی روی آورد- و آزمایش‌های پیشگامانه‌ای در زمینه فتوسنتز انجام داد- پس از آن به سراغ روان‌شناسی و درنهایت فلسفه رفت. بونه وقتی شنید که پدر بزرگش، شارل لولین، با از دست دادن بینایی «تصاویر ذهنی» می‌بیند، از او خواست تا روایت کامل آنچه می‌بیند را بیان کند.

جان لاک در سال ۱۶۹۰ در «جستاری در خصوص فهم بشری» این مفهوم را مطرح کرد که ذهن تا زمانی که اطلاعات را از حواس دریافت نکرده، مثل یک لوح سپید است. این مفهوم که «احساس‌گرایی^۲» نام گرفته بود، در میان فلاسفه و خردگرایان قرن هجدهم، از جمله بونه، محبوبیت زیادی داشت. همچنین

1. Charles Bonnet Syndrome
2. sensationalism

بونه مغز را «اندامی با ترکیب پیچیده یا به عبارت دیگر، مجموعه‌ای از اندام‌های مختلف» می‌دانست. این «اندام‌های» مختلف، همگی وظایف مخصوص به خود را داشتند (این نوع دیدگاه مازولار یا پیمانانه‌ای در مورد مغز در آن زمان افراطی به نظر می‌رسید، چراکه هنوز این باور گسترده وجود داشت که مغز یکپارچه است و ساختار و کارکردی یکنواخت دارد). بنابراین بونه توهمات پدر بزرگش را به تداوم فعالیتی نسبت می‌داد که در آنچه او بخش‌های بینایی مغز می‌دانست در جریان است - فعالیتی که حالا که دیگر مغزش قادر به استفاده از حس بینایی نبود، از حافظه استفاده می‌کرد.

بونه - که بعدها با کاهش بینایی، خودش نیز توهمات مشابهی را تجربه کرد- در کتاب سال ۱۷۶۰ خود با عنوان «جستاری تحلیلی بر توانایی روح»^۱ که به بررسی مبنای فیزیولوژیکی انواع حواس و حالات روانی می‌پرداخت، گزارش مختصری از تجربه‌های لولین را منتشر کرد. اما روایت‌های اصلی لولین، که در هجده صفحه از یک دفتر یادداشت نوشته شده بود، نزدیک به ۱۵۰ سال گم شد و تازه در آغاز قرن بیستم پیدا شد. داوه در ایسما اخیراً روایت لولین را ترجمه کرده و آن را در کتاب خود، «اختلالات ذهن»، در تاریخچه مفصلی که از سندرم شارل بونه ارائه داده، گنجانده است.^(۱)

لولین برخلاف روزالی هنوز تا حدودی بینایی داشت و توهماتش منطبق بر آن چیزی بود که در دنیای واقعی می‌دید. در ایسما روایت لولین را این‌طور خلاصه کرده است:

در فوریه ۱۷۵۸، اشیاء عجیبی را می‌دید که در میدان بینایی‌اش شناور بودند. این اتفاق با چیزی شروع شد که شبیه یک دستمال آبی بود که در هر گوشه، دایره کوچک زردنگی داشت... دستمال حرکت چشمانش را دنبال می‌کرد؛ خواه به دیوار نگاه می‌کرد، خواه به تخت‌خوابش یا به فرش، دستمال مانع دیدن همه اشیاء معمولی اتاقش می‌شد. لولین

کاملاً عاقل بود و هرگز باور نکرد که واقعاً دستمالی آبی در اطرافش شناور باشد...

در ماه اوت، روزی دو نوه لولین به دیدنش آمدند. او روی صندلی راحتی‌اش روبروی شومینه نشست و مهمانانش سمت راستش بودند. ناگهان از سمت چپ، دو مرد جوان ظاهر شدند که شنل‌های باشکوهی به زنگ قرمز و خاکستری داشتند و کلاه‌هایشان با نقره تزئین شده بود. «چه آقایون خوشتیپی همراهتون آوردین! چرا به من نگفتین که اونا هم میان؟» اما این خانم‌های جوان قسم می‌خوردند که کسی را نمی‌بینند. تصویر دو مرد نیز مثل دستمال در چند لحظه ناپدید شد. پس از آن‌ها، در چند هفته آینده مهمانان خیالی بسیاری آمدند که همه زن بودند؛ زنانی که گیسوانشان به زیبایی آراسته شده بود و تعدادی از آن‌ها جعبه کوچکی روی سرشان داشتند...

مدتی بعد، لولین کنار پنجره ایستاده بود که کالسکه‌ای را در حال نزدیک شدن دید. کالسکه جلوی خانه همسایه توقف کرد و در کمال حیرت او، بزرگ و بزرگ‌تر شد تا اینکه با لبه بام خانه در فاصله ۳۰ فوتی از زمین هم‌سطح شد، درحالی‌که همه چیز کاملاً در تناسب بود... لولین به خاطر تصاویر مختلفی که می‌دید شگفت‌زده بود؛ یک بار انبوهی از لکه‌ها که ناگهان به پرواز کبوترها تبدیل شد، بار دیگر گروهی از پروانه‌های رقصان. یک بار چرخ چرخانی که در هوا شناور بود، مثل چیزی که در جرثقیل‌های کنار اسکله می‌بینید. روزی در هنگام قدم زدن در شهر داربست بسیار بزرگی دید، ایستاد و آن را تحسین کرد. وقتی به خانه رسید، همان داربست را در اتاق نشیمن دید، اما به صورت مینیاتوری و با ارتفاع کمتر از یک فوت. همان‌طور که لولین فهمیده بود، توهمات سندرم شارل بونه می‌آیند و می‌روند. توهمات او چند ماهی طول کشید و سپس برای همیشه ناپدید شد. در مورد روزالی، توهمات ظرف چند روز، به همان شکل مرموزی که ظاهر

شده بودند فروکش کردند. اما تقریباً یک سال بعد، پرستاران در تماس تلفنی دیگری به من اطلاع دادند که او «در وضعیت وحشتناکی» است. وقتی روزالی من را دید، اولین کلماتی که گفت این بود، «شارل بونه خیلی ناگهانی و بی مقدمه، با شدت برگشته.» او توضیح داد که چند روز قبل، «آدمایی رو دیدم که این طرف و اون طرف می‌رفتن؛ اتاق شلوغ به نظر می‌اومد. دیوارا به دروازه‌های بزرگی تبدیل شدن. صدها نفر به داخل هجوم آوردن. زنا شیک و آراسته بودن، کلاه‌های سبز زیبا و خزهای طلاکاری شده داشتن، اما مردا وحشتناک بودن - بزرگ، ترسناک، ناجور، ژولیده و لب‌هاشون طوری حرکت می‌کرد که انگار صحبت می‌کنن.»

در آن لحظه، تصاویر برای روزالی کاملاً واقعی به نظر می‌رسیدند. او تقریباً فراموش کرده بود که مبتلا به سندرم شارل بونه است. می‌گفت، «اونقدر ترسیده بودم که مدام جیغ می‌زدم اونا رو از اتاقم بیرون کنید، دروازه‌ها رو باز کنید! اونا رو بیرون بندازین! بعد دروازه‌ها رو ببندین!» او شنیده بود که یکی از پرستاران درباره‌اش گفته است، «عقلش رو از دست داده.»

حالا سه روز بعد از آن ماجرا، روزالی می‌گفت، «فکر می‌کنم می‌دونم چی باعث شده برگرده» و ادامه داد که اوایل هفته برایش بسیار پراسترس و خسته‌کننده بوده است - اینکه برای دیدن یک متخصص گوارش سفری طولانی در هوای گرم به لانگ آیلند داشته و در مسیر برگشت بدجوری زمین خورده بود. ساعت‌ها بعد هم، شوکه و درحالی‌که آب بدنش را از دست داده بود به خانه رسیده و تقریباً از حال رفته بود. پس از آن، او را در تخت‌خواب گذاشتند و به خواب عمیقی فرورفت. صبح روز بعد، پس از بیدار شدن تصاویر وحشتناک افرادی را دید که از دیوارهای اتاقش رفت‌وآمد می‌کردند و این صحنه‌ها سی‌وشش ساعت طول کشید. بعد تا حدی احساس بهتری داشت و آگاهی‌اش نسبت به آنچه اتفاق افتاده بود را بازیافت. در آن زمان بود که از یکی از داوطلبان جوان خواست گزارشی از سندرم شارل بونه در اینترنت پیدا کند و رونوشت‌هایی از آن را به کارکنان آسایشگاه بدهد تا بدانند چه اتفاقاتی در جریان است.

در طول چند روز بعد، وقتی با دیگران صحبت می‌کرد یا به موسیقی گوش می‌داد، تصاویر بسیار ضعیف‌تر شده و به تدریج محو می‌شدند. می‌گفت توهماتش «خجول‌تر» شده‌اند و حالا فقط شب‌ها، آن‌هم اگر ساکت و آرام نشسته باشد، رخ می‌دهند. به یاد بخشی از رمان «در جستجوی زمان از دست رفته» افتادم که در آن پروست از ناقوس‌های کلیسای کومبره^۱ می‌گوید، اینکه صدایشان در طول روز خاموش به نظر می‌رسید، اما با فروکش کردن همهمه و صداهای گوش‌خراش روز شنیده می‌شد.

سندرم شارل بونه قبل از سال ۱۹۹۰ نادر تلقی می‌شد و تنها موارد انگشت شماری از آن در متون پزشکی ثبت شده بود.^(۲) این برای من عجیب به نظر می‌رسید، چراکه طی بیش از سی سال کار در خانه‌های سالمندان و آسایشگاه‌ها، تعداد زیادی بیمار نابینا یا کم‌بینا دیده بودم که دچار توهمات دیداری پیچیده از نوع شارل بونه بودند (درست همان‌طور که تعداد زیادی بیمار ناشنوا یا تقریباً ناشنوا دیده بودم که توهمات شنیداری - و اغلب موسیقایی - داشتند). بنابراین احتمال می‌دادم که این سندرم در واقع بسیار رایج‌تر از چیزی باشد که متون پزشکی نشان می‌دهند. مطالعات اخیر نیز این موضوع را تأیید می‌کنند، گرچه سندرم شارل بونه هنوز حتی در میان پزشکان چندان شناخته‌شده نیست و شواهد زیادی وجود دارد که بسیاری یا بیشتر موارد نادیده گرفته شده یا اشتباه تشخیص داده شده‌اند. رابرت تونیسسی^۲ و همکارانش در هلند با مطالعه جمعیتی متشکل از شش صد بیمار سالمند دارای مشکلات بینایی دریافتند که تقریباً ۱۵ درصد از آن‌ها توهمات پیچیده‌ای شامل افراد، حیوانات یا صحنه‌های مختلف داشته‌اند. بالغ بر ۸۰ درصد این گروه نیز توهمات ساده‌ای شامل اشکال و رنگ‌ها و گاهی طرح‌ها می‌دیدند که البته منجر به خلق تصاویر نمی‌شد.

احتمالاً بیشتر موارد سندرم شارل بونه در همین سطح ابتدایی از طرح‌ها یا رنگ‌های ساده باقی می‌مانند. بیمارانی که چنین توهمات ساده (و شاید گذرا

1. Combray

2. Robert Teunisse

یا گاه به گاهی) دارند، ممکن است چندان توجهی به آن نکنند یا فراموش کنند در زمان مراجعه به پزشک، آن را گزارش دهند. اما توهمات هندسی برخی افراد پایدارتر است. بانوی مسنی که مبتلابه تباهی لکه زرد بود، وقتی از علاقه من به چنین مسائلی مطلع شد، آنچه را که در دو سال اول اختلال بینایی اش می دید این طور توضیح داد:

لکه بزرگی از نور می چرخید و بعد ناپدید می شد، بعد از آن پرچم رنگی کاملاً واضحی می دیدم که دقیقاً شبیه پرچم بریتانیا بود. از کجا آمده بود، نمی دانم... در چند ماه گذشته شش ضلعی هایی می دیدم، اغلب شش ضلعی هایی به رنگ صورتی. اوایل خطوط پیچ در پیچی هم داخل شش ضلعی ها بود و توپ های کوچک به رنگ های زرد، صورتی، ارغوانی و آبی. حالا فقط شش ضلعی های سیاهی دیده می شود که از هر نظر شبیه کاشی های حمام هستند.^(۳)

با اینکه بیشتر مبتلایان به سندرم شارل بونه نسبت به توهم خود آگاه اند (اغلب به دلیل بی تناسب بودن توهمات)، اما ممکن است برخی توهمات موجه و منطبق بر شرایط به نظر برسند- مثل «آقایون خوش تیپ» همراه نوه های لولین. این توهمات ممکن است دست کم در ابتدا واقعی تلقی شوند.^(۴)

در مورد توهمات پیچیده تر، دیدن چهره ها امری معمول است، گرچه این چهره ها تقریباً هرگز آشنا نیستند. دیوید استوارت در خاطرات منتشر نشده ای این مسئله را این طور شرح می دهد:

توهم دیگری داشتم... این بار چهره هایی می دیدم، برجسته ترین آن ها چهره مردی بود که می توانست ناخدای تنومند یک کشتی باشد. ملوان زبل نبود، اما چیزی شبیه او. کلاهی آبی با آفتاب گیر مشکی براق به سر داشت. صورتش خاکستری بود، گونه ها نسبتاً چاق، چشم ها روشن و بینی کاملاً گرد و گوشه تالو. او را قبلاً هرگز ندیده بودم. کاریکاتور نبود و کاملاً زنده به نظر می رسید، کسی که احساس کردم دوست دارم بشناسم. با حالتی

مهربان، بدون پلک زدن و کاملاً بی تفاوت به من خیره شده بود. استوارت خاطر نشان می کند که این ناخدای تنومند کشتی در حالی پدیدار شد که مشغول گوش دادن به کتاب صوتی زندگینامه جورج واشنگتن بود که در آن به تعدادی ملوان اشاره می شد. همچنین یادآور می شود که یکی از توهماتش «تقریباً کپی یکی از نقاشی های بروگل بود که یک بار - و فقط یک بار- در بروکسل دیده بودم» و توهم دیگری هم از یک کالسکه داشت که تصور می کرد می تواند متعلق به ساموئل پیپس^۱ باشد، چراکه مدت کوتاهی پس از خواندن زندگینامه پیپس به سراغش آمده بود.

گرچه برخی چهره های توهم آمیز، مانند کاپیتان کشتی استوارت، منطقی و موجه به نظر می رسند، اما برخی دیگر ممکن است به شدت تحریف شده یا گاهی از تکه های ازهم گسسته تشکیل شده باشند- مثلاً یک بینی، بخشی از دهان، یک چشم، یک سر بزرگ پرمو، همه به شکلی ظاهراً تصادفی در کنار هم قرار بگیرند.

گاهی ممکن است افراد مبتلا به سندرم شارل بونه در زمینه حروف، خطوط چاپی، نت های موسیقی، اعداد، نمادهای ریاضی یا انواع نشان های دیگر دچار توهم شوند. برای این گونه تصاویر ذهنی، اصطلاح کلی «توهمات متنی» استفاده می شود، گرچه در بیشتر موارد آنچه دیده می شود قابل خواندن یا نواختن نیست و می تواند واقعاً بی معنی باشد. دوروتی، یکی از کسانی که با من مکاتبه می کند، این نوع توهم را به عنوان یکی از توهمات پرشمار خود مطرح کرده است:

کلماتی هم دیده می شود. آن ها مربوط به هیچ زبان شناخته شده ای نیستند، برخی حروف صدا دار ندارند، برخی بیش از حد دارند، مثل «اسکیییییی ککیسیگسکی.» ثبت و ضبط آن ها برایم سخت است، زیرا به سرعت از این طرف به آن طرف می روند و پیشروی و پس روی می کنند... گاهی بخشی از اسم خودم یا نوعی از آن را می بینم، مثل «دورو» یا «دورتوی».

گاهی متن توهم آمیز ارتباط آشکاری با تجربه فرد دارد، مثل مردی که برایم نوشته بود هر سال پس از یوم کیپور^۱ به مدت حدود شش هفته، حروف عبری روی همه دیوارها می‌بیند. مرد دیگری که در اثر بیماری آب‌سیاه تقریباً نابینا شده نیز گزارش داده بود که اغلب خطوط چاپی می‌بیند که روی حباب‌هایی، «مثل حباب‌های داستان‌های مصور» نوشته شده‌اند، گرچه نمی‌توانست کلماتشان را رمزگشایی کند. دیدن توهمات متنی غیرمعمول نیست. طبق برآورد دومینیک فیچ^۲ که صدها فرد مبتلابه سندرم شارل بونه را دیده است، حدود یک چهارم آن‌ها نوعی توهم متنی را تجربه کرده‌اند.

در سال ۱۹۹۵، مارجوری جی در مورد آنچه که «چشم‌های موسیقیایی» خود می‌نامید برایم نوشته بود:

من خانمی ۷۷ ساله هستم که در اثر بیماری آب‌سیاه، عمدتاً نیمه تحتانی بینایی‌ام آسیب دیده است. از حدود دو ماه پیش موسیقی می‌بینم، خطوط، فواصل، نت‌ها و کلیدها. در واقع روی هر چیزی که نگاه می‌کنم موسیقی نوشته شده، البته تنها در بخشی از میدان دیدم که نابینایی وجود دارد. مدتی آن را نادیده می‌گرفتم، اما یک روز که برای بازدید از موزه هنر سیاتل رفته بودم، خطوط یادداشت‌های توضیح را به صورت موسیقی دیدم و فهمیدم که واقعاً دچار نوعی توهم شده‌ام.

... من پیش از این توهمات موسیقی پیانو می‌زدم و واقعاً روی موسیقی متمرکز بودم... پیش از جراحی آب‌مروریدم برای دیدن نت‌ها باید سخت تمرکز می‌کردم. گاهی مربع‌های جدول کلمات متقاطع را می‌بینم... اما موسیقی ناپدید نمی‌شود. به من گفته شده که مغز از پذیرفتن این واقعیت که بینایی از دست رفته است خودداری می‌کند و جای آن را -در مورد من با موسیقی- پر می‌کند.

۱. یوم کیپور مقدس‌ترین روز در گاه‌شماری عبری و یکی از مهم‌ترین جشن‌های مذهبی یهودیان است که روز آموزش گناهان نیز خوانده می‌شود. و

2. Dominic ffytche